فصل سوم: مهندسی اطّلاعات؛ مراتب و مقوّمات

[1]مهندسی اطلاعات، پیدا کردن ارتباط بین مسائل است.

گام اول: ارزشگذاری نفسی

کلّی بحث این است که وقتی شما میخواهید با روش موضوع محور تحقیق کنید و بحثی را جلو ببرید و اطلاعات را به هم مرتبط کنید، باید ارزشگذاری نفسی کنید.

گام دوم: ارزشگذاری سیستمی

بعد از آن ارزشگذاری جمعی و سیستمی و تابعی کنید.

ارزشگذاری جمعی به این است که ابتدا ببینید یک عنصری که در یک نقل و جریانی هست، خودش چقدر میارزد. ارزش نفسی یک مؤلفه در یک نظام چقدر است. بعد از آن ببینیم وقتی این مؤلفه در کل این نظام میآید، ارزش آن کمتر میشود یا زیادتر میشود. مهمترین بحث بالا و پایین رفتن ارزش یک شیء نسبت به مقابل آن است. این کلّی عرض من است. حالا سر مصادیق و مثالهایی که میخواهم عرض کنم میآییم.

ارزش واژگان در مهندسی اطّلاعات

۱. واژگان کمارزش: الفاظ سیّال

بهطور کلی در زبان، در منطق، در معارف و هر چه که به علوم بشری مربوط میشود، واژههایی به کار میبریم که حالت متغیر، ابهام و سیال دارد.

مبهمات

در صرف و نحو به آنها مبهمات میگفتیم[2] که متوغل در عدم تعیّن بودند. ضمائر بود، موصولات بود.

اسماء اجناس

همچنین اسماء اجناس مانند انسان با اینکه مفهوم روشنی داشت و مبهم نبود اما باز از نظر صدق کلی است و مصادیق مختلفی دارد.

اعلام متداول

حتی از اسماء اجناس هم بگذریم، در اعلام هم همینطور است. اعلام متداول[3]. شما میبینید کسی میگوید : «زید گفت«، «عمرو آمد». خب «زید» عَلَم است اما چیزی نشد. چون عَلَم های مشهور نیست که یک شخص را نشان دهد. شما میگویید «فارابی»، «ارسطو»، این عَلَم مشهوری است که یک فرد را نشان میدهد. اما اگر بگویید زید آمد، عَلَم متعدد و متکثری است که از ابهامی که مقصود من است، بر خوردار است.

در مهندسی اطلاعات و پیدا کردن اطلاعات ولو این مبهمات در جاهای مختلف بهترین فوائد را برای بشر دارد[4] اما در مقصود ما ضعف کارایی دارد. یعنی برعکس است. ما در تحقیق موضوع محور و تحلیل موضوع به شئون مختلف آن و چیزهایی که توجه ما را جلب میکند، توجه میکنیم.

واژگان ارزشمند: ثابتات در فضای تحقیق

مقابل آنها چیست؟ ثابتات. وقتی شما موضوع را تحلیل میکنید و میخواهید به هر موضوع ارزش نفسی بدهید تا بعداً آن را بررسی کنید، آن هایی که ثابت هستند ارزش نفسی بالایی دارند.

ثابتات ریاضی

ببینید در هر فضایی یک ثابتاتی هست، مثلاً در ریاضیات میگوییم ثابت ریاضی[5] داریم.

در هندسه، در فیزیک[6]. ثابت یعنی یک عدد روشنی است که تغییر نمیکند. خودش است. غیر قابل تغییر است. مقابل آن متغیر است. متغیر، x است. x میتواند چیزهای مختلفی را بپذیرد.

اما ثابت، نه. ثابت، یک چیز است[7].

تعریف: معلومات

ثابت یعنی اینکه حالت شناوری ندارد و معلوم است؛

زمان معلوم،

مکان معلوم،

شخص معلوم،

واقع معلوم،

رخداد معلوم.

اینها است که در تحلیل موضوع باید چشم محقّق را گرم کند. یعنی وقتی یک محقق تا به یک مطلب و عبارتی نگاه میکند، وقتی میخواهد موضوع را تحلیل کند، اول دست روی ثابتات این موضوع ذی شؤون میگذارد. چرا؟ بهخاطر اینکه ثابتات هستند که میتوانند زمینه تحقیق و پیشرفت بحث را فراهم کنند. در این زمینه مثالهای بسیار زیادی دارم که ان شالله خدمت شما عرض میکنم.

ثابتات مسلّمات

-[8]

ن، مسلّمات مقصود من نیست. مثلاً استحاله تناقض منظور من نیست.

در تحلیل موضوع محور وقتی شما با مطلبی مواجه میشوید، موضوع شما مؤلفههایی دارد. مؤلفههایی که در عنوان و در زبان، رنگ ثابتی دارد.

۱. ثابت شخص

مثلاً واقعه غدیر خم یک چیز است. واقعه غدیر خم که پیامبر خدا صلیاللهعلیهوآله در آن مکان و در آن زمان مطالبی را فرمودند، یک چیز است که ما بهعنوان تحلیل موضوع محور میخواهیم راجع به آن صحبت کنیم.

وقتی میخواهیم موضوع غدیر را بهعنوان یک واقعه تحلیل کنیم، یک وقتی است که کتابها را میبینیم که سند آن قوی یا ضعیف است. این یک جور نگاه است؛ نگاه سند محور. یک نگاه هم این است که این واقعه غدیر خم که مورد تحقیق ما است، مؤلفههای آن را ارزشگذاری نفسی کنیم و تحلیل کنیم.

واقعه غدیر خم چه کسانی را دارد؟ در آن چه کسانی مطرح هستند.

اول پیامبر خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم هستند.

۲. ثابت مکان

بعد مکان غدیر است. شما میگویید «غدیر خم». الآن این ثابت است یا سیّال و متغیر است؟ ثابت است. چرا؟ چون یک مکان معین است. به این یک عنصر ثابت در تحقیق میگوییم. بعداً که پی جویی کنید و جمعبندی کنید میبینید که خیلی کارآیی دارد. نگاه کردن به اینها مهم است.

۳. ثابت زمان

بعد زمان است. مثلاً میگویند هجدهم ذی الحجه سال یازدهم هجری. این چند فرد دارد؟ یک فرد. این منظور من است. یعنی یک زمان معین و یک روز معین. دیگر چندتا نداریم. این روز بهعنوان یک ثابت در تحقیق، بسیار ارزش نفسی بالایی دارد.

ببینید اینها مؤلفههای آن هستند که داریم آنها را تحلیل میکنیم. یعنی موضوع را به مؤلفههای خودش تحلیل میکنیم و بعد آنها را ارزشگذاری نفسی میکنیم. الآن این چهار موردی که گفتم ثابتات هستند.

۴. ثابت شعر

یکی از مواردیکه شما در تحقیق موضوع محور میتوانید به آن نگاه کنید، عنصر شعر است. شعر چگونه است؟ شعر از ثبات بر خورد دار است؛ یعنی طوری است که وزن و کلمات شعر در تاریخ ماندگار است و نمیتوان آن را به هم زد. ماندگاری شعر، سبب میشود که شما میتوانید برای تحلیل موضوع و پیشرفتش استفاده کنید. مثالها جور و واجور است.

علامه امینی و استفاده از ثابت شعر

یکی از مثال‌هایی که همیشه من عرض می‌کنم کتاب شریف «الغدیر» است. ببینید کتاب الغدیر یک جلد بیشتر نیست! یازده جلد است[9]. حالا بقیه آن هم می‌گویند که هنوز چاپ نشده است [10].

پس بقیه آن چیست؟ یکی از این موارد را که من عرض کردم، مطرح کرده‌اند[11].

از جلد دوم، کسانی را که در طول تاریخ اسلام راجع به غدیر شعر گفته اند آورده‌اند. چهارده- پانزده قرن شعراء غدیر را جمع‌آوری کرده‌اند. این غدیری که این قدر در آن بحث است ؛ قوشچی و دیگران می‌گویند که شیخین آن را روایت نکرده‌اند[12] و آن خدشه هایی که اهل‌سنت در تاریخ می‌خواستند به غدیر بکنند و بحمد الله موفق نشدند، معلوم هم هست که «**يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ**[13]»-.

شعر حسان بن ثابت

اولین شاعر که درست در مجلس غدیر و موطن غدیر شعر گفت، چه کسی بود؟ حسّان بن ثابت[14]. خیلی جالب است،

عمرو عاص و مدح امیرالمؤمنین

شاعر دیگر غدیر چه کسی است؟ عمرو عاص[15]. خیلی جالب است. عمرو عاص با حضرت در افتاده است، شعر غدیر را چه زمانی گفته است؟ بعد از شهادت امیرالمؤمنین. چطور بعد از شهادت امیرالمؤمنین شعر گفته است؟ با معاویه سر خراج دعوایش شده بود و معاویه گفته بود خراج را بفرست. او گفته بود هر چه داری از من داری و بعد یک قصیده بلند بالا برای او گفته و در آن قصیده اشاره می‌کند که تو با کسی در افتادی؛ قضیه غدیر را ذکر می‌کند. این خیلی جالب است [16].

۵. ثابت رخداد

الآن چند مثال زدم؛ زمان، مکان، شعر. یکی از موارد دیگری که برای ثابت شدن کمک می‌کند، این است که به یک جریانی اشاره داشته باشد. یعنی شما یک موضوعی را بررسی می‌کنید که یک جریانی را دربر دارد. جریان‌های مختلف.

«کما یقاد الجمل المخشوش»

مثل قضیه نامه ای که معاویه به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاد که می‌خواست یادآوری کند که حضرت را به اجبار برای بیعت سقیفه بردند؛ «**کنت تقاد کما یقاد الجمل الخشوش**[17]» خب ببینید الآن یک موضوعی است که در آن مثالی زده و یک جریانی را می‌گوید. ببینید مؤلفه‌هایی که در قضیه سقیفه و جمل مخشوش هست، چقدر از ثابتات برخوردار است. یعنی او به واقعهای در سقیفه اشاره می‌کند که خیلی ها منکر آن هستند. می‌گویند که این‌ها نبوده. اما خود این، جریان است و یک واحد نیست. نمی‌گویی معاویه گفت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز سقیفه، کالجمل یقاد. اگر به این صورت باشد بحث ما از نظر ارزشگذاری پایین می‌آید. چرا؟ چون فقط یک نقل قول است. اما در این جریان می‌گویی نامه نوشت و جواب برگشت. این از نظر

ارزشگذاری برای تحلیل موضوع محور ارزش نفسی بسیار بالاتری دارد. چرا؟ چون یک جریان است. به جنگ جمل مربوط میشود. خود جنگ جمل یک جریان است. در و بدل شدن نامه خیلی مئونه بیشتری میبرد تا اینکه بگویی معاویه گفت و شنید. نامه میرود و برمیگردد. اگر جواب نامه مطابق با حرف نامه باشد، باز آن را تقویت میکند. یک وقتی است که میگویند حضرت که در نامه به جواب او اشارههای نکردند. این آن را پایین میآورد. نقل کسی که میگوید در نامه چنین بود در نظر او ضعیف میشود. اما میگوییم نامه رفت و حضرت هم به این شکل جواب دادند. مطابقت اشکال و جواب، مطلب را بالا میبرد.

۶. ثابت لغت

یکی دیگر از چیزهایی که بسیار مهم است، به کار رفتن واژههایی است که آن واژهها کلید میشود. یعنی آن واژهها ثابتاتی برای بحث لغوی میشود.

کنّ نبور والدان

مثلاً از مواردیکه جالب است، به کار رفتن واژه «**نبور**» است. جابر بن عبدالله و دیگران گفتند که کار ما انصار در مدینه این بود، وقتی میخواستیم بچهای را محک بزنیم که اوضاعش چگونه است، مقابل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میآوردیم. اگر حضرت را دوست داشت و اظهار اقبال میکرد، میفهمیدیم که حلال زاده است. اما اگر نه، میفهمیدیم که نیست. جابر دارد و دیگران هم دارند. خب وقتی جابر این حرف را زده، میبینیم که در کتابها میآید و کسی هم به آن اعتناء ندارد. ممکن است که بعداً محو شود. اما در کلام یک کسی –شاید برادر بن عازب- واژه دیگری میآید. به جای اینکه بگوید «کنا نختبر اولادنا بحب علیّ»، گفت «**کنا نبور اولادنا بحب علی**[18]». همه لغویین به این کلمه رفتند. چرا؟ چون کلمهای بود که کاربرد کمی داشت و انگیزه همه بود که آن را بررسی کنند. از قدیم در کتب لغت قدیمی آمده. است.

ببینید مقصود من تأکید بر کتب لغت است. چرا؟ واژهای است که لغویین روی آن حساسیت داشتهاند و سبب ابقاء آن شدهاند.یعنی باعث شدهاند کسانی که آن را در کتب حدیثی نمی دیدند، میلیون ها نفر آن را در کتب لغت که مرجعیت دارد ببینند. این هم یکی از چیزهای بسیار خوبی است.

الفاظ خطبه شقشقیه

مثلاً اگر اسم شقشقیه را بزنید در چند کتب لغت میآید[19]. اما واژههای سنگین خطبه

شقشقیه، در دهها کتاب لغت آمده است[20]. یعنی اسم شقشقیه در خیلی از کتب لغت نیامده، بلکه آمده فی خطبة علی؛ فی کلام علی، اما یک واژهای که از خطبه شقشقیه است، آمده. واژههایی است که لغویین آن را احیاء کردهاند. و لذا کسی که شک کند خطبه شقشقیه به چه صورت است، میگوییم از قدیم لغویین به کلمات این خطبه دسترسی داشتهاند و روی آن عنایت کردهاند و

آوردهاند. لذا لغات مشکل، یکی از ثابتاتی است که ابتدا عرض کردم[21].

بررسی ابهامات و اشکالات

الف) شعر؛ ثابت؟

-□□□ □□ □□ □□□□ □□ □□□□□□ □□□□

وقتی مقصود من از ثابتات معلوم شد، آن وقت خود ثابت در نحوه ثباتش درجه بندی دارد. مثلاً شما در ریاضیات می‌گویید که عدد پی ثابت یا متغیر است؟ نسبت محیط به قطر که سه و چهارده صدم است که عدد گنگ است. این ثابت یا متغیر است؟ اگر قطر یکی، باشد نسبت محیط به آن، سه و چهارده صدم است. حالا اگر قطر ده باشد، نسبت محیط به آن چه قدر می‌شود؟

- [illegible].

بله محیط خیلی بیشتر می‌شود.

- [illegible].

بله، چرا سه و چهارده صدم ثابت است؟ به این دلیل که ما در اینجا نسبت محیط به آن را برگردانده‌یم و این نسبت ثابت است. ببینید درست است که سه و چهارده صدم ثابت است اما به این معنا نیست که همه جا باید محیط سه باشد و قطر هم یکی باشد. یعنی می‌تواند منطبق شود. نسبت است که ثابت است. اما خود جاگذاری ها می‌تواند تغییر کند. به عبارت دیگر «عدد پی» یک نوع است:«کلّ عدد نوعٌ برای سه». عدد پنج، نوع است، یا یکی واحد شخصی است؟ واحد شخصی به‌معنای جزئی حقیقی؟ نوع است. و لذا عدد پی طبیعی دارد. هر داده ای که بکشید یکی مصداقی از آن محقق می‌شود.

ما واضح می‌گوییم که عدد پی ثابت است و مشکلی هم نداریم اما در نوع خودش. یعنی خودش یک جور کلی است. شعر هم همینطور است.

طبیعت شعر؛ طبیعت شخصی پسین

قرآن کریم از طبایع شخصیه متاخره است[22]. شعر هم این طور است. یعنی شعر یک طبیعت دارد. افرادی از این طبیعت ایجاد می‌شود. مثلاً اولین شعر دیوان حافظ برای خودش یک طبیعتی دارد که منحصر در این دیوان و آن دیوان نیست؛ این آقا بخواند و آن آقا بخواند و حتی خود حافظ بگوید. یک طبیعتی برای خودش دارد که در این دیوان و در آن دیوان افرادی پیدا می‌کند؛ آن فرد بخواند یا دیگری بخواند، از این زبان بیرون بیایی یا از زبان دیگر. منافاتی هم با ثابت بودن آن ندارد. با اینکه یک قصیده خودش یک طبیعتی دارد که ورای افرادش است، درعین‌حال ثابت است. یعنی آن طبیعی با ثباتی که من می‌گویم هم ساز است.

ب) روایت؛ ثابت؟

- [illegible].

تشکیک در ثبات

آن روایت هم به یک معنا از ثابتات است، اما شعر اثبت از آن است. مثلاً ببینید روز هجدهم از ثابتات است. زوال روز هجدهم هم از ثابتات است. اما یکی چون هستند؟ نیستند. خود ثابت بودن به این معنا است که شما سراغ یک چیزی می‌روید که دیگر شانوری ندارد؛ متغیر نیست. اما در همان محدوده که وارد می‌شوید در ثبات تشکیکی هست. عدد پی را هم به این دلیل مثال زدم که نوع است و می‌تواند افرادی را داشته باشد اما آن چیزی که مقصود شما است را دارد. شعر هم همینطور است. آن روایتی را هم که فرمودید ولو نقل به معنا می‌شود اما چون صدور یک کلامی را از یک متکلمی با خصوصیاتی نقل می‌کند، آن هم ثابت است.

- [illegible].

حرف خوبی است. شما می‌گویید که زید گفت: عمرو آمد. این جزء ثابتات است یا جزء متغیرها است؟ آن را نگاه کنید، خب می‌گویید زید ثابت است و عمرو هم ثابت است. اما وقتی با اطلاعاتی که ما داریم به آن نگاه کنید، می‌گویید زید و عمرو از اعلام غیر مشهور هستند؛ چه می‌دانیم که کدام زید را می‌گوید! اصلاً معلوم نیست. فرض هم این است که چیزی دیگری نداریم و تنها به همین جمله برخورد می‌کنیم.

کاغذی را بر می‌داری یا یک کتابی را باز می‌کنید و می‌بینید که می‌گوید زید گفت که عمرو آمد. کتابی هم هست که نمی‌دانید برای کیست. چون اگر مؤلف را بشناسید اول قدم برای این است که تحقیق شما شروع شود. می‌گویید که من این مؤلف را می‌شناسم، این زید چه کسی است که مؤلف با او آشنا است. همین که مؤلف را شناختید تحقیق موضوع محور شروع می‌شود. چون ارزش مؤلف ثابت است و ارزش نفسی بالایی دارد که تحقیق شما را آغاز می‌کند. اما اگر برگه پیدا کردید که اصلاً نمی‌دانید برای چه زمانی است و نمی‌دانید برای چه کسی است، هیچ چیزی از آن ثابت‌ها را نمی‌دانید. در آن نوشته زید گفت که عمرو آمد. خب علی‌ای حال کسی این را نوشته و مقصودی هم داشته اما برای تحقیق مورد بحث ما مؤلف‌های آن همه متغیر هستند. افراد زیادی زید هستند و افراد زیادی عمرو هستند. چه کسی آن را نوشته؟ افراد زیادی محتمل است که آن را نوشته باشند که من نمی‌دانم چه کسانی هستند. این یک مثال برای جایی است که در هیچ‌کدام از ارزش‌های نفسی ما ثابت نیست.

- [illegible]

بله، آن‌ها مکمل هم هستند. من که عرض می‌کنم با یک موضوع مواجه می‌شوید، خصوص غدیر منظورمان نیست. بحث کلی است. هر کجا شما با یک موضوع مواجه می‌شوید تحلیل می‌کنید. چه بسا در یک جا اصلاً پیدا نکنید. یعنی قضیه چنان محفوف به جزئیات روشن است که چه بسا وقتی تحلیل می‌کنید، پیدا می‌کنید.

ج) عناصر دخیل در ارزش‌گذاری

- [illegible]

لزوم تدوین روش تشابک شواهد

نه، حتماً باید باشد. عرض کردم که این فضا، فضای خیلی بازی است. ما هرچه برخورد کردیم و به‌وضوح دیدیم که غیر از تقسیم ثابت و متغیر است، در کار می‌آوریم. این‌ها هنوز مدوّن نشده است. اگر این‌ها مدوّن شود، یعنی راه تحقیق موضوع محور و روش شبکه کردن باید مدون شود. تشابک شواهد روش دارد. روش‌های منطقی قوی‌ای می‌خواهد. امروز یکی از آن‌ها را در ثابت و متغیر عرض کردم.

[1] مطالب این فصل، تنظیم و تبویب افاداتی است که در جلسه سوم مباحث کلامی به تاریخ ۱/ ۱۰/ ۱۴۰۰ صورت گرفته است.

[2] مبهمات در اصطلاح نحو به دو نوع اسماء اشاره و موصولات اشاره دارد:

[في الانكليزية] Equivocal، ambiguous، hidden، abstract، passive [في الفرنسية] Equivoque، ambigu، abstrait، cache، passif بالفتح فروبستن - المغلق - و پوشيده - و المستور - على ما في كنز اللغات. **و عند النحاة يطلق على أشياء**. أحدها لفظ فيه إبهام وضع و يرفع إبهامه باالتمييز، و به هذا المعنى يستعمل في التمييز. و ثانيها أحد قسمي الظرف المقابل للموقّت و سيجيء. و ثالثها أحد قسمي المصدر المقابل للموقّت و يجيء في المفعول المطلق. **و رابعها اسم كان متضمنا للإشارة إلى غير المتكلّم و المخاطب من غير اشتراط أن يكون سابقا في الذكر البتّة**، فالمضمر الغائب لاعتبار ذلك الاشتراط فيه. ثم **المبهم به هذا المعنى على نوعين** لأنّه إن كان بحيث يستغني عن قضية **فهو اسم الإشارة** أو ال يستغني **فهو الموصول**، و القضية التي بها يتمّ ذلك الموصول تسمّى صلة و حشوا كما في اللباب و الضوء شرح المصباح.. (موسوعة كشاف إصطلاحات الفنون و العلوم , ج2 , ص1433)

اعلم أن الاسم ضربان: معرفة، ونكرة.

فالمعرفة: ما وضع لشيء معين، وهي سبعة أقسام:

الأول: المضمرات،

والثاني: الإعلام، مثل: «زيد» و «عمرو»،

والثالث: أسماء الإشارة،

والرابع: الأسماء الموصولات،

ويقال لهذين القسمين المبهمات.(كتاب نحو مير مبادئ قواعد اللغة العربية ، ص13)

والمعارف خمسة على ما ذكر، فمنها العلم الخاص، نحو: "زيد"، و"عبد الله"، ...

وقوله: "الخاص" تحرز من الأسماء العامة، نحو "رجل"، و"فرس" ونحوهما من أسماء الأجناس، فإن الأسماء كلها أعلام على مسمياتها، إلا أن منها ما مسماه عام، وهو اسم الجنس، ومنها ما مسماه خاص، نحو: "زيد"، و"عبد الله"، ونحوهما. فاسم الجنس مسماه عام، والعلم مسماه خاص.

ومنها المضمر، وهو ضرب من الكناية فكل مضمر كناية، وليس كل كناية مضمرا. وإنما صارت المضمرات معارف؛ لأنك ال تضمر الاسم إال وقد علم السامع على من يعود، فال تقول: "ضربته"، وال "مررت به" حتى يعرفه، ويدري من هو.

ومن ذلك الأسماء المبهمة، وهي ضربان: أسماء الإشارة، والموصولات، فأما أسماء الإشارة، فنحو "ذا"، و"ذه"، و"ذان"، و"تان"، و"أوالء". ومعنى الإشارة الإيماء إلى حاضر، فإن كان قريبا، نبهت عليه بها نحو "هذا"، و"هاتا"؛ وإن كان بعيدا، ألحقته كاف الخطاب في آخره، نحو: "ذاك" للفرق بينهما. ومعنى التعريف فيه أن يختص واحد ليعرفه المخاطب بحاسة البصر، وغيره من المعارف يختص واحد

ليعرفه بالقلب. ومن الفرق بين المضمر والمبهم، أن المضمر في الغائب يبين بما قبله، وهو المظهر الذي يعود عليه المضمر، نحو قولك: "زيد مررت به"، والمبهم الذي هو اسم الإشارة يفسر بما بعده، وهو اسم الجنس كقولك: "هذا الرجل والثوب" ونحوه. وقد مضى الكلام على أسماء الإشارة بما فيه مقنع.(كتاب شرح المفصل لابن يعيش، ج ٣، ص348)

در برخی از مصادر ضمائر نیز به این مجموعه اضافه شده است:

و الأسماء المبهمة هي أسماء آخر.وهو الذي لا يتّضح المراد منه و لا يتحدّد معناه إلاّ بشيء **الإشارة،و الأسماء الموصولة، و ضمائر الغيبة**.فالأول لا يتحدّد معناها إلاّ بالمشار إليه،نحو:«هذا رجل»؛و الثانية لا يتحدّد معناها إلاّ بصلتها،نحو:«جاء الذي فاز بالجائزة»؛و الثالثة لا تتحدّد إلاّ بمرجعها،نحو:«جاء سمير و سالم و هما طالبان مجتهدان». (موسوعة النحو و الصرف و الإعراب , ج1 , ص72)

از مبهمات در مواضع مختلفی در نحو بحث شده است:

عبر قدماء النحاة عن بعض الأسماء بمصطلح (المبهم) ومنها:

1- اسم الإشارة :

قال سيبويه(ت180هـ):" وأما الأسماء المبهمة فنحو: هذا وهذه وهذان وهاتان وهؤلاء... وإنما صارت أسماء إشارة إلى الشيء دون سائر أمته"

وقال المبرد (ت285هـ):" ومن الأسماء المبهمة وهي التي تقع للإشارة والتختص شيئا دون شيء.

2- الاسم الموصول:فالمبرد جعل(المبهم)عنوانا لكل من اسم الإشارة والاسم الموصول ووافقه في ذلك كثير من النحاة بعده.

قال ابن السراج: "وأما ما يجوز من المبهمات والمضمرات فنحو قولك: "الذي في الدار هَذا، والذي في الدار الذي كانَ يُحبُّك، والذي في الدار هُوَ" وكذلك ما كان في معنى "الذي" تقول: "الذي في الدار مَنْ تُحبُّ، والذي في الدار ما تحب".

ومما ذكره في علة تسمية هذه الأسماء بالمبهمات:" أنها لا يشار بها إلى شيء فيقتصر بها عليه حتى لا تصلح لغيره. ألا ترى أنك كما تقول: ذا زيد, تقول: ذا عمرو بل ويتنقل هذا الاسم في الإشارة به إلى الأنواع المختلفة والأجناس المتباينة فتقول: ذا فرس ذا رمح. وذا ثوب فيقع اسم الإشارة كما ترى على هذه المختلفات, ولا يختص بواحد منها دون آخر.وهذه حقيقة الإبهام".

3- التمييز:

ومن المبهمات في النحو أيضاً ما ذكره بعض النحاة في باب التمييز من أن الاسم المبهم أربعة أنواع:

أحدها: العدد، كـ: {أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا}والثاني: المقدار، وهو إما مساحة، كـ: "شبر أرضا" أو كيل، كـ: "قفيز برا" أو وزن، كـ: "منوين عسلا" وهو تثنية مَنا، كعصا، ويقال فيه: من، بالتشديد، وتثنيته منان,

والثالث: ما يشبه المقدار، نحو: {مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا}، و: "نحي سمنا" {وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا}، وحمل عليه: "إن لنا غيرها إبلا".

والرابع: ما كان فرعًا للتمييز، نحو: "خاتم حديدا"، فإن الخاتم فرع الحديد، ومثله: "باب ساجا" و: "جبة خزا" وقيل: إنه حال.

4- الظروف:

ومن المبهمات أيضًا ما ذكره البعض الآخر في باب الظروف من أن الاسم المبهَم؛ كأسماء الجهات، نحو: (فوق) و (تحت) و (أمام) و (وراء) و (يمين) و (شمال) ، وشبهها في الشيّاع مما يفتقر إلى غيره في بيان صورة مسماّه، كـ (جانب) و (ناحية) ، وكأسماء المقادير كـ (ميْل) و (فَرْسَخ) و (بَريد) .

وبناء على ذلك أتصور أن ينقسم البحث إلى أربعة أقسام:

الأول: عن الإبهام في أسماء الإشارة.

الثاني: عن الإبهام في الأسماء الموصولة.

الثالث: عن الإبهام في التمييز.

الرابع عن الإبهام في الظروف.

والله تعالى أعلم.(منتدى مجمع اللغة العربية على الشبكة العالمية، بحث عن الابهام في النحو العربي)

[3] ازا اين مطلب در بحث تثنيه و اضافه اعلام سخن رفته است:

أشرنا في باب العلم "رقم1 من هامش ص294" إلى أن علم الشخص قد يكون متعددًا يشترك في التسمية به عدد كبير، فمثل: محمد، ومحمود، وصالح، وغيرهم من الأعلام الشخصية قد يسمى بكل منها عدة أفراد- ونقول هنا إن العلم بالغلبة قد يقع فيه ذلك، مثل ابن زيدون ... وابن خلدون ... وابن هانئ، والنابغة.... فإن كل واحد منها علم بالغلبة على شاعر معين، أو: عالم كبير.... وقد يشترك مع التسمية آخرون. **وهذا الاشتراك والتعدد في الأعلام بنوعيها يجعلها غامضة الدلالة نوعًا، ويجعل تعيين المراد بها غير كامل**، وفي هذه الحالة يجوز إضافة العلم إلى معرفة إن لم يمنع من الإضافة مانع، رغبة في الإيضاح وإزالة كل أثر للغموض والإبهام. فمن إضافة علم الشخص. ما ورد عن العرب من قولهم: جميل بثينة، وقيس ليلى، وعمر الخير، ومضر الحمراء، وربيعة الفرس، وأنمار الشاة، ويزيد سليم، وقول الشاعر:

بالله يا ظبيات القاع قلن لنا ... ليلاي منكن أم ليلى من البشر

وقول الآخر:

على زيدان يوم النقا رأس زيدكم ... بأبيض ماضي الشفرتين يماني

ومن إضافة العلم بالغلبة قولهم: أهلاً بابن عمران. ومرحبا بابن عباس.

وقد أدخلوا "أل" قليلا على المضاف إليه في العلم المركب تركيباً إضافياً، ومع قلته يجوز إذا قدرت فيه التنكير -كما سبق- لأن الأصل في المعارف أال تضاف. قالوا: "اي ليت أم العمرو كانت بجانبي....." فالغرض من إضافة العلم. وه الإيضاح، "ويراد به إزالة االشتراك اللفظي الناشئ من إطالق العلم على أفراد كثيرة: بحيث ال يطلق بعد الإيضاح إال على واحد في الغالب". ا(لنحو الوافي، ج 1، ص 436)

[4] از جمله در بحث استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد که مضمرات و مبهمات را میتوان محمل اصلی این استعمال دانست.

[5] ثابت ریاضی عددی خاص و معمولاً حقیقی است. ثابتها در قسمتهای مختلفی از ریاضیات مانند هندسه، نظریه اعداد، حساب دیفرانسیل و انتگرال و ... ظاهر میشوند. برخی ثابتها مانند عدد پی ای e برای ویژگیهای یکتا و زمینه تاریخیشان مورد توجه ریاضیدانها قرار دارند. ثابتهای شناختهشدهتر برای سالها مورد مطالعه قرار گرفتهاند و برای محاسبه مقدار آنها تالشهای زیادی صورت گرفتهاست.(ویکی پدیا)

[6] ثابت فیزیکی، یک کمیت فیزیکی است که در تمام جهان ثابت است و در طول زمان تغییر نمیکند. این ثابت ممکن است با ثابت ریاضی دارای فرق باشد زیرا ثابتهای ریاضی دارای همان ارزش عددی هستند اما مقیاسهای فیزیکی در آنها بیمعنی است. ثابتهای فیزیکی بسیاری در دانش وجود دارد. از اصلیترین این ثابتها سرعت نور (c) در خلأ، ثابت گرانش (G)، ثابت پالنک (h)، ثابت بولتزمن (kB)، ثابت الکتریکی (?0)اپسیلون صفر و بار الکترون (e) هستند. (سایت ویکی پدیا)

[7] برای مشاهده استفادهای که میتوان از ثابت های ریاضی و هندسی در مباحث عقایدی برد، به مقاله «مثال دقیق، سؤال روان؛ ابزاری برای ارائه مجردات به همگان» مراجعه فرمایید.

[8] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[9] گزارش محتوای کتاب شریف الغدیر

مباحث جلد اول الغدير

در این جلد عالمه به داستان غدیر، بررسی سند حدیث غدیر، آیات مربوط به حدیث غدیر که عبارتند از: آیه تبلیغ (مائده/16)، آیه اکمال (مائده/ 3)، آیه سأل َسائل (معارج/1-3) و بررسی دلالت حدیث غدیر پرداخته است.

مباحث جلد دوم الغدير

در اين جلد ابتدا اهميت و چگونگي شعر در دنياي اسلام مورد بحث قرار گرفته است. از اين جلد تا انتهاي كتاب به ذكر غديريه هايي كه توسط شاعران به زبان عربي سروده شده پرداخته شده است. علامه ذيل هر غديريه به شرح حال غديريه سرا پرداخته و اگر چنانچه در غديريه و يا در ديگر اشعار غديريه سرا مورد نظر، اشارات نسبت به مناقب اميرالمومنين و ساير اهل بيت عليهم السلام شده باشد منابع رواي اثبات آن مناقب را ذكر كرده اند. در اين جلد غديريه هاي قرن اول و دوم مورد بررسي قرار گرفته است. كه غديريه حضرت علي عليه السلام نيز در اين جلد درج گرديده است. يكي از غديريه سراهاي اين دوره عمرو عاص است كه علامه به تفصيل در مورد حيات وي بحث كرده است.

مباحث جلد سوم الغدير

در اين جلد نيز غديريه هاي مربوط به قرون سوم و چهارم درج گرديده است. شايان ذكر مي باشد كه غديريه ها صرفا مختص به مسلمانان نيست بلكه برخي شاعران مسيحي نيز غديريه سروده اند كه در اين جلد از كتاب آمده است. آنچه كه از غديريه هاي مسيحيان استفاده مي شود اينست كه جامعه مسيحيت نيز از فرمايشات پيامبر صلوات الله عليه در غدير خم چيزي جز ولايت و امامت حضرت علي عليه السلام استنباط نكرده اند.

در اين كتاب در مورد نخستين مسلمان سخن به ميان آمده كه علامه به تفصيل احاديث مربوط به اين مسئله را در الغدير درج نموده است.

مبحثي ديگر كه در اين جلد مطرح شده افتراها و تهمت هايي است كه اهل تسنن به شيعه زده اند و علامه به آنها پاسخ داده اند. و نيز 16 كتاب كه در آنها به شيعه افتراهاي نامربوط زده اند؛ معرفي شده و مورد نقد و بررسي قرار گرفته است.

مباحث جلد چهارم الغدير

در اين جلد غديريه هاي قرون چهار، پنجم و ششم مورد بررسي قرار گرفته است. غديريه سرايان اين دوره 31 نفر مي باشند. درباره شرح حال اين 31 نفر كه از علما و شعراي برجسته هستند؛ به طور مبسوط در اين جلد بحث شده و خصوصا ميزان تواناي ادبيآنها مورد بررسي دقيق قرار گرفته است. در واقع، روح حاكم بر اين جلد، شعر و ادب است. در ميان غديريه سرايان اين دوره، چهره هاي برجسته اي نظير شريف رضي ، سيد مرتضي و خطيب خوارزمي ديده مي شود.

از مهمترين نكات قابل توجه اينست كه علامه اميني بر خلاف اكثريت علما، به صورت كانالیزه مطالعه نمي كردند و در مورد موضوع تحقيقي خود تنها به متون رشته اي خاص مراجعه نمي نمودند. بلكه به تمامي منابع مطبوع و مخطوط موجود كه به آن موضوع خاص پرداخته بودند رجوع نموده و در تحليل هاي علمي خود از همگي آنها استفاده مي كردند.

مباحث جلد پنجم الغدير

غديريه هاي مربوط به اواخر قرن ششم تا اواخر قرن هفتم در اين جلد نقل گرديده است. غديريه سرايان اين دوره 12 نفر هستند. قابل توجه است كه در غديريه ها به برخي از مناقب و فضائل اميرالمؤمنين علي(ع) نيز اشاره شده است كه علامه اميني آن مناقب را ذكر و مورد بررسي قرار داده است.

از جمله منابع حضرت، حدیث در الشمس است که این داستان در این جلد بررسی شده است و نیز در باب جعل احادیث در خصوص خلافت خلفای غاصب نیز به صورت مشروح، سخن به میان آمده است.

علامه امینی در اثبات منابع ائمه هدی صلوات الله علیهم، تحقیقات عمیق و گسترده خود را در چند مرحله ارائه کرده است.

مبحث مهم دیگری را که علامه در این جلد به آن پرداخته اند مبحث جعل احادیثی در خصوص خلافت خلفای غاصب است. روایان دروغگو و کذاب برای این که انحراف از امامت حضرت علی علیه السلام را توجیه کنند به ساختن اکاذیب متوسل شدند و در مقابل هر یک از احادیث در منقبت امیرالمومنین علی علیه السلام، حدیثی را برای خلفا جعل کرده اند.

البته جعل حدیث تنها به خلفا ختم نشد و پس از آن در مورد ابوحنیفه، شافعی، مالک و احمدبن حنبل هم رواج یافت و در مورد ایشان نیز احادیثی جعل شد.

در جلد پنجم الغدیر نام 700 راوی از بزرگان اهل تسنن ذکر شده است که همگی آنها کذاب بوده اند. روایات و احادیثی که این 700 نفر ساخته اند در تمامی کتب اهل تسنن پراکنده است. شایان ذکر است که تنها 43 نفر از این 700 راوی، تعداد 408684 حدیث ساخته اند.

مباحث جلد ششم الغدیر

غدیریه های هفت تن از غدیریه سرایان سده هشتم، با شرح و بررسی در این جلد نقل گردیده است.

گفته شد که جعل کنندگان حدیث، در مقابل منابع حضرت علی علیه السلام، منابع و فضائلی برای خلفاء جعل می کردند. یکی از منابع امیرالمومنین علی علیه السلام اعلمیت ایشان است که حدیث سازان برای خلیفه دوم احادیثی در باب علمش جعل نموده اند و علامه امینی 200 نمونه

از این احادیث را در کتاب الغدیر ثبت کرده که 100 مورد آن در جلد ششم درج شده است.

مباحث جلد هفتم الغدیر

غدیریه های سه غدیریه سرا در جلد هفتم الغدیر آمده است. این غدیریه ها متعلق به سده نهم ه. ق می باشد. در این جلد نیز علامه جدای از ذکر غدیریه ها، به فسادها و کارهای ناپسند و خلقیات منکر و زشت خلیفه اول که تحت عنوان ملکات نفسانی!!! مطرح شده به طور مفصل توضیح داده است . چرا که اهل تسنن برای او داشتن ملکات نفسانی را مطرح کرده اند و علامه معنای ملکات نفسانی را بیان کرده است.

مباحث جلد هشتم الغدیر

راویانی که به حدیث سازی و نشر اکاذیب اشتغال داشته اند منابع بسیاری برای ابوبکر جعل کرده اند. به شهادت تاریخ، تمامی منابع و فضائلی که به ابوبکر نسبت داده اند دروغ محض است. در جلد هفتم الغدیر به 28 نمونه از این منابع جعلی اشاره شده، و در جلد هشتم نیز 42 نمونه دیگر از فضائل دروغین ابوبکر و 11 نمونه از منابع مجعول عمر مورد بررسی قرار گرفته است. در این جلد پیرامون حکومت، قضاوت ها، فساد مالی، بدعت های عثمان و نحوه برخورد وی با مخالفین به تفصیل سخن رفته است.

علامه امینی برای نگارش الغدیر کلیه کتاب های تفسیری، روایی، تاریخی، رجالی، انصاب، لغت، و دواوین شعری را با دقت، مورد مطالعه قرار داده اند. با عنایت به همین موضوع است که علامه

امینی خود در ابتدای الغدیر نوشته اند:" الغدیر فی الکتاب والسنه والادب. کتابٌ دینيٌ، علميٌ، فنيٌ، تاریخيٌ، ادبيٌ، اخلاقی ." که همین شیوه منحصر بفرد ، یکی از علل جاودانه شدن الغدیر شده است

مباحث جلد نهم الغدیر

در این جلد موضوع بحث، عثمان می باشد؛ که کارهای خلاف و نامشروع او بالاخره داد مردم را در آورد و مورد حمله قرار گرفت. در جلد نهم تبعیدابوذر، عبدالله بن مسعود، مالک اشتر و اصحابش که جملگی توسط عثمان انجام شده، مورد بررسی قرار گرفته است.

مباحث جلد دهم الغدیر

در این کتاب موضوع بحث در مورد عبدالله بن عمر و معاویه است. معاویه نیز جزء کسانی است که حدیث سازان برای او نیز مناقب و فضائل بسیاری جعل کرده اند که در این جلد به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

مباحث جلد یازدهم الغدیر

در این جلد موضوع بحث در مورد معاویه و امام حسن مجتبی(ع) است. در اینجا به طور مبسوط از کشتارها و جنایات معاویه سخن رفته، و جریان قتل بزرگانی چون حجربن عدی، عمربن حمق، مالک اشتر، محمدبن ابی بکر و ... مفصلا ذکر شده است.

موضوع دیگری که در این جلد مورد بررسی دقیق قرار گرفته عبارت است از طرح یکصد نمونه از غلوها و قصه های خرافی که در طول تاریخ اسلام برای برخی از صحابه، تابعین، ائمه مذاهب، علما و عرفا جعل شده است.(سایت راسخون، مقاله آشنایی با محتوای کتاب الغدیر)

[10] فرزند مرحوم علامه امینی در مصاحبه با خبرگزاری فارس می‌گوید: «همان طور که گفتم برای نگارش الغدیر (11 جلد) محرومیت‌های زیادی را متحمل شده بود، تازه برای نه جلد باقی مانده الغدیر که هنوز چاپ نشده است، یک محرومیت جدیدی را تجربه کردند، در این 9 جلد یک بحثی به نام «مسند مناقب و مراسلها» که یک تحقیق جامع‌الاطراف در مورد احادیث ولایت است که وقوع‌العاده است؛ **این قسمت چاپ نشده از الغدیر نسبت به آن 11 جلد مثل دانشگاه به مدرسه است**. وقوع‌العاده عمیق و وسیع است. به عبارتی دیگر برای خودش یک تحقیق همه جانبه است.

... الان یازده جلد چاپ شده و 9 جلد مانده است که در اختیار مرحوم حاج‌آقا رضا و برادرم دکتر محمد امینی است که إن‌شاءالله تحقیق شود و کار زیاد دارد، یعنی **علامه بیش از صد صفحه توصیه‌هایی داشته که به حاج آقا رضا برای تکمیل این کتاب کرده است**.(سخنان شیخ احمد امینی در مصاحبه با خبرگزاری فارس)

- از بقیه مجلدات الغدیر چه خبر آیا منتشر می‌شوند؟

در خاطرات پدرم ج 12 و 13 و 14 الغدیر منتشر نشده، مطالبی در این مجلدات است که انتشار آن صلاح نیست این سه جلد در عراق در مکانی امن هستند و الان جهت حفظ اسلام صلاح نیست چاپ شود.(مصاحبه آقای عارف شاکری فرزند حسین شاکری از ملازمان علامه امینی با خبرگزاری حوزه)

گزارش خوبی از ماجرای این نه جلد در مقالهای با عنوان «گزارشاتی از محتوا و سرنوشت مجلدات چاپ نشده کتاب غدیر» ، میبینیم:

علامه عبدالحسین امینی کتاب ارزشمند و شریف خود الغدیر را در 20 جلد تالیف نمودند و تا زمان رحلت ایشان ، این کتاب تا جلد 11 آن به طبع رسید ولی بقیه جلدهای الغدیر همچنان مخطوط ماند و در نزد فرزندان ایشان باقی ماند و عده ای وجود چنین جلدهائی را برای الغدیر انکار می کنند ولی با بررسی های انجام شده به این نتیجه رسیدیم که شواهد نشان می دهود که چنین نیست زیرا خود علامه در کتاب الغدیر ، ثمرات االسفار ، سنتنا و سیرتنا و برگزیده الغدیر و برخی از نویسندگان شهیر که یکی از آنان فرزند علامه می باشد ، به 9 جلد دیگر الغدیر ارجاع داده اند و چند فرزند و چند تن از نزدیکان ایشان صریحا اذعان دارند که الغدیر در 20 تالیف شده است. و در این پژوهش بررسی شده که کتاب ثمرات الاسفار همان جلدهای چاپ نشده نیست و نگارنده در پایان گزارشی از محتوای 9 جلد مفقود شده ارائه داده است.

در این مقاله آمده است: آیت ا صافی اصفهانی :از الغدیر 9 جلد آن متاسفانه در دست افرادی است چرا اینها را مخفی کردند و نمی گذارندد چواپ شود ، مرحوم علامه امینی گفته است حرف های ... اصلی خودم را در آن 9 جلد زده ام و این 11 جلد ، مقدماتی برای آن سخنان بوده است ، اگر این کتاب منتشر شود ، دنیا را تکان می دهد.

از علامه عبدالعزیز طباطبائی که یکی از نزدیکترین دوستان علامه می باشد پرسیدند که چرا بقیه مجلد ات الغدیر چا پ نشده است ؟ چون شنیده ایم که شانزده جلد بوده و ای بنا به قولی بیش از این، ولی تنها یازده جلد چواپ شده و بقیه اش به صورت دستنویس باقی مانده است. علتش چیست؟ ایشان در جواب گفتند: سفر آخری که آقازاده ایشان آقای حاج آقا رضا امینی به قم آمده بود و ظهر منزل ما بود همین صحبت شد، ایشان میفرمودند که اینها نجف مانده و اصلاً اینجا نیست.

[11] ایشان خود در این باره می فرمایند: «نجز الجزء الأول (وللہ الحمد) من هذا الكتاب بعد أن ألمسك باليد حقيقة ان صعة هي من أجلى الحقايق الدينية. ألا وهي : مغزى نص الغدير ومفاده، ذلك النص الجلي على إمامة مولانا أمير المؤمنين، بحيث لم يدع لقائل كلمة، ولا لمجادل شبهة في تلك الدلالة، وقد أوعزنا في تضاعيف ذلك البحث الضافي إلى أن هذا المعنى من الحديث هو الذي عرفته منه العرب منذ عهد الصحابة الوعاة له وفي الأجيال من بعدهم وإلى عصرنا الحاضر، وهو معنى اللفظ اللغوي المراد ال محالة قبل القراين المؤكدة له وبعدها، وقد أسلفنا نزرا من شواهد هذا المدعى، غير أنه يرونقا نهيهنا التبسط في ذلك بإيراد الشعر المقول فيه، مع يسير من مكانة الشاعر وتوغله في العربية، ليزداد القارئ بصيرة على بصيرته .

أال **إن كال من أولئك الشعراء الفطاحل** (وقل في أكثرهم : العلماء) **معدود من رواة هذا الحديث** ، فإن نظمهم إياه في شعرهم القصصي ليس من الصور الخيالية الفارغة، كما هو المطرد في كثير من المعاني الشعرية، ولدى سواد عظيم من الشعراء، ألم ترهم في كل واد يهيمون ؟ لكن هؤلاء نظموا قصة لها خارج، وأفرغوا ما فيها من كلم منثورة وأ معان مقصودة، من غير أي تدخل للخيال فيه، **فجاء قولهم كأحد الأحاديث المأثورة، فتكون تلكم القوافي المنضدة في عقودها الذهبية من جملة المؤكدات لتواتر الحديث** »(الغدیر، ج ۲، ص ۱)

[12] خواجه نصیر الدین طوسی در تجرید الاعتقاد ادعای تواتر حدیث غدیر می کند.

و العصمة تقتضي النص و سيرته عليه السلام و هما مختصّان بعلي (عليه السلام).و النّص الجلي قوله (عليه السلام): «سلّموا عليه بإمرة المؤمنين» و «أنت الخليفة بعدي». و غيرهما و لقوله (تعالى) «إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ...» و إنّما اجتمعت الأوصاف في علي (عليه السلام) و لحديث الغدير المتواتر(تجريد الاعتقاد ؛ ص223-226)

فاضل قوشچي در شرح آن مي گويد:

و اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد في مقابلة الاجماع كيف و قد قدح في صحته كثير من اهل الحديث **و لم ينقله المحققون منهم كالبخاري و مسلم** و الواقدي و اكثر من رواه لم يرو المقدمة التي جعلت دليلا علي ان المراد بالمولي الاولي بالتصرف((شرح التجريد للقوشجي،ط حجري،ص ۳۶۲))

[13] التوبه ۳۲

در مورد اين تلاشها بخوانيد: حديث غدير، از خبر واحد تا خبر متواتر؛ فرايندي اعجازگونه

[14] ينادي‌هم يوم الغدير نبيهم* بخم وأسمع بالرسول منادي

فقال : فمن مولاكم ونبيكم؟ * فقالوا ولم يبدوا هناك التعامي

: إلهك مولانا وأنت نبينا * ولم تلق منا في الولاية عاصي

فقال له : قم اي علي ؟ فإنني * رضيتك من بعدي إماما وهادي

فمن كنت مولاه فهذا وليه * فكونوا له أتباع صدق موالي

هناك دعا اللهم ؟ وال وليه * وكن للذي عاد عليا معادي

(ما يتبع الشعر) *

هذا أول ما عرف من الشعر القصصي في رواية هذا النبأ العظيم، وقد ألقاء في ذاك المحتشد الرهيب، الحافل بمائة ألف أو يزيدون، وفيهم البلغاء، ومدارهة الخطابة، و صاغة القريض، ومشيخة قريش العارفون بلحن القول، ومعارض الكلام، بمسمع من أفصح من نطق بالضاد (النبي الأعظم) وقد أقره النبي (صلى اللّٰه عليه و آله) على ما فهمه من مغزى كلامه، وقرظه بقوله : ال تزال اي حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك وأقدم كتاب سبق إلى رواية هذا الشعر وهو كتاب سليم بن قيس الهلالي التابعي الصدوق الثبت المعول عليه عند علماء الفريقين (كما مر في ج 1 ص 195) فرواه بلفظ يقرب مما أتى عن كتاب " علم اليقين " للمحقق الفيض الكاشاني(الغدير، ج ۲، ص ۳۴)

با توجه به ذكر امير المؤمنين علي عليه السلام در ابتداي شعر غدير، حسان بن ثابت به عنوان دومين شاعر در كتاب ياد شده است.

[15] معـاويـة الحـال ال تجهل * وعـن سبـل الحـق ال تعدل

نسيت احتيـالي فـي جلـق * عـلى أهـلها يوم لبس الحلي ؟

...

وجهـل كـ بـي اي بن آكلة الكبود * ألعـظـم مـا أبـتـلـي

فـلول مـوازرتي لـم تـطع * ولـوال وجـودي لـم تـقـبل

ولـوالي كـنت كمثـل النساء * تعـاف الخـروج مـن المنزل

نصـرانك مـن جهلنا اي بن هند * عـلى النـبأ الأعـظم الأفضل

وحـيث رفعـانك فوق الرؤوس * نـزلنا إلـى أسفـل الأسـفل

وكـم قـد سمعنا من المصطفى * وصايـا مخـصصة فـي علي؟

وفـي يـوم " خم " رقى منبرا * يـبلغ والـركب لـم يـرحـل

وفي كـفه كفـه معـلـنـا * يـنادي بـأمر العـزيز العـلي

ألست بكم منكـم فـي النفوس * بـأولى ؟ فـقالوا : بلى فافعل

فأنحلـه إمـرة المـؤمنـيـن * من الله مستخـلـف المنحـل

وقـال : فـمن كنـت مولى له * فهـذا له الـيوم نعـم الـولي

فـوال موالـيـه يـا ذا الجلال * وعـاد معـادي أخ المـرسـل

والا تنـقـضوا العهد من عترتي * فـقـاطعهم بـي لـم يـوصل

فبخـبخ شيـخـك لمـا رأى * عـرى عـقـد حـيدر لم تحلل

فـقال : ولـيكم فاحفـظـوه * فـمدخـله فـيكم مـدخـلي

وإنـا ومـا كان من فعـلـنا * لـفي النار فـي الدرك الأسفل

ومـا دم عـثمان منـج لـنا * مـن الله فـي الموقف المخجل

وإن عـليا غـدا خـصمـنا * ويعـتـزي بـالله والمرسـل

يحـاسبنا عـن أمـور جرت * ونحـن عـن الحـق في معزل

فما عـذرنا يوما كشف الغطا ؟ * لكل الويـل منـه غـدا ثـم لي

إلا يـا بن هـند أبعـتـ الجنان * بعـهـد عـهـدت ولم توف لي(الغدیر، ج ۲، ص ۱۱۴-۱۱۵)

عمروعاص در الغدیر بهعنوان چهارمین شاعر ثبت شده است.

[16] هذه القصيدة المسماة بالجلجلية كتبها عمرو بن العاص إلى معاوية بن أبي سفيان في جواب كتابه إليه يطلب خراج مصر ويعاتبه على امتناعه عنه، توجد منها نسختان في مجموعتين في المكتبة الخديوية بمصر كما في فهرستها المطبوع سنة 1307 ج 4 ص 314 وروى جملة منها ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة 2 ص 522 وقال : رأيتها بخط أبي زكريا يحيى بن علي الخطيب التبريزي المتوفى 502 .

وقال الاسحاقي في " لطائف أخبار الدول " ص 41 : كتب معاوية إلى عمرو بن العاص : إنه قد تردد كتابي إليك بطلب خراج مصر وأنت تمتنع وتدافع ولم تسيره فسيره إلي قولا واحدا وطلبا جازما، والسلام .

فكتب إليه عمرو بن العاص جوابا وهي القصيدة الجلجلية المشهورة التي أولها :

معـاويـة الفضل لا تنس لي * وعـن نهـج الحـق لا تعـدل

نسيـت احتـيالي فـي جـلق * عـلى أهلها يـوم لـبس الحلي ؟

... فلما سمع معاوية هذه الأبيات لم يتعرض له بعد ذلك . ا ه .(الغدیر، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸)

[17] نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 387؛ وَ قُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ

مستندات این روایت در کتب شیعه و اهلسنت در فصل پنجم و مقام بررسی تطبیقات خواهد آمد.

[18] في الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي عليه السلام أي نجربهم (غريب الحديث لابن الجوزي ، ج1، ص90)

ومنه الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي رضي الله عنه (النهاية في غريب الأثر، ج1، ص161)

ومنه الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي عليه السلام (لسان العرب، ج4، ص87)

وبارَهُ يَبُورُهُ بَوْرًا جَرَّبَه واختبَرَه ومنه الحديث كُنَّا نَبُورُ أَوْلادَنا بحُبِّ عليٍّ رضيَ اللهُ عنه (تاج العروس، ج10، ص257)

وفي حديث كنَّا نَبُور أولادنا بحُبِّ عليٍّ عليه السلام أي نختبر ونمتحن (تهذيب اللغة ، ج15، ص191)

أخبرنا الأمام العلامة شيخ الإسلام أبو العباس أحمد بن الحسن الحنبلي القاضي في جماعة من آخرين مشافهة عن الإمام القاضي سليمان بن حمزة الدمشقي أن محمد بن فتيان البغدادي في كتابه أنا الإمام أبو موسى محمد بن أبي بكر الحافظ أنا أبو سعد محمد بن الهيثم أنا أبو علي الطهراني ثنا أحمد بن موسى ثنا علي بن الحسين بن محمد الكاتب ثنا أحمد بن الحسن الخزاز ثنا أبي ثنا حصين بن مخارق عن زيد بن عطاء بن السائب عن أبيه عن الوليد بن عبادة بن

الصامت عن أبيه عباده بن الصامت رضي الله عنه قال كان نبور أوالدان بحب علي بن أبي طالب عليه السلام أي نجبهم.(كتاب غريب الحديث ابن الجوزي ، ج1، ص90)

وفي الحديث (كان نبور أوالدان بحب علي) أي جرب. يقال: برته أبوره: إذا جربته.(كتاب الغريبين في القرآن والحديث، ج1، ص222)

[19] و الخطبة الشقشقية: العلوية،لقوله لابن عباس، لما قال له: ولو اطردت مقالتك من حيث أفضيت: اي ابن عباس! هيهات، تلك شقشقة هدرت ثم قرت.(القاموس المحيط ؛ ج3 ؛ ص340)

و الخطبة الشقشقية: هي الخطبة العلوية، نسبت إلى علي رضي الله عنه، سميت بذلك؛

لقوله لابن عباس رضي الله عنهما لما قال له عند قطعه كلامه: اي أمير المؤمنين ولو اطردت مقالتك من حيث أفضيت، فقال: اي ابن عباس هيهات، تلك شقشقة هدرت ثم قرت، و يروى له في شعر:

لسانا كشقشقة الأرحبي وأكلحسام اليماني الذكر.

و تقدم ذكره مع ما قبله و بعده في «أ م ع».(تاج العروس ؛ ج13 ؛ ص250)

[20] فقرات شرح شده در كتب لغت عبارتاندز ا:

اصول بيد جاء/جاء

حديث علي رضى الله عنه «أصول بيد جاء»

أى مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج1 ؛ ص250)

(جذ)-

في حديث علي رضى الله عنه «أصول بيد جاء»

أى قصيرة ال تمتد إلى ما أريد. و يروى بالجيم، من الجذ: القطع. كنى بذلك عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو.

و كأنها بالجيم أشبه. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج1 ؛ ص356)

الجذ: القطع، أي استأصلوهم قتلا. و الجذاذ: المقطع و الجذاذ: القطع المكسرة، منه. فجعلهم جذاذا أي حطاما، و قيل: هو جمع جذيذ، و هو من الجمع العزيز. و قال الفراء في قوله: فجعلهم جذاذا، فهو مثل الحطام و الرفات، و من قرأها جذاذا، فهو جمع جذيذ مثل خفيف و خفاف. و

في حديث مازن: فثرت إلى الضم فكسرته أجذاذا.

أي قطعا و كسرا، واحدها جذ. و

في حديث علي، كرم الله وجهه: أصول بيد جاء.

أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة. (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص479)

. و في حديث علي، رضوان الله عليه: أصول بيد جاء.

أي قصيرة ال تمتد إلى ما أريد، و يروى بالجيم، من الجذ القطع، كنى بذلك عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو. قال ابن الأثير: و كأنها بالجيم أشبه (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص483)

وح على: أصول بيد جاء أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه وتقاعدهم عن الغزو، ويروى بحاء مهملة. (كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ١، ص335)

و قال الفراء: رجم جاء، و جاء، بالجيم و الحاء ممدودان، و ذلك إذا لم توصل. و

في حديث علي رضي الله عنه: «أصول بيد جاء».

أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة.(تاج العروس ؛ ج5 ؛ ص354)

ان اشنق لها خرم

و في حديث علي «إن أشنق لها خرم»

يقال شنقت البعير أشنقه شنقا، و أشنقته إشناقا إذا كففته بزمامه و أنت راكبه: أى إن بالغ فى إشناقها خرم أنفها. و يقال شنق لها و أشنق لها. (النهاية فى غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص506)

و فى حديث على، رضوان الله عليه: إن أشنق لها خرم.

أي إن بالغ في إشناقها خرم أنفها. و يقال: شنق لها و أشنق لها. (لسان العرب ؛ ج10 ؛ ص187)

نه: إن "أشنق" لها خرم، شنقت البعير وأشنقته إذا كففته بزمامه وأنت راكبه، أي إن بالغ في إشناقها خرم أنفها، (كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٣، ص259)

فى حديث على- رضى الله عنه-: «إن أشنق لها خرم».

أي: إن بالغ في إشناقها خرم أنفها،(تاج العروس ؛ ج13 ؛ ص254)

نافجا/نافخ حضنيه

- وفي قصة صفين: "فإن الشيطان نافخ حضنيه": أي جنبيه؛ يعني أنه منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر.(كتاب الموجوع المغيث في غريبي القرآن والحديث، ج ٣، ص327)

و منهحديث على «نافجا حضنيه»

كنى به عن التعاظم و التكبر و الخيلاء. (النهاية فى غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص89)

(س) يروى حديث على «نافخ حضنيه»

أى منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (النهاية فى غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص90)

و فى حديث على، رضى الله عنه: نافجا حضنيه.

كنى به عن التعاظم و التكبر و الخيلاء. (لسان العرب ؛ ج2 ؛ ص381)

و فى حديث على: نافخ حضنيه.

أي منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص64)

نه: ومنه ح: "نافجا" حضنيه، يكنى به عن التعاظم والتكبر.(كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٤، ص746)

و نفجت الشىء فانتفج، أى رفعته و عظمته.

و فى حديث على «نافجا حضنيه» كنى به عن التعاظم و الخيلاء. (تاج العروس ؛ ج3 ؛ ص503)

و فى حديث على: «نافخ حضنيه».

أي منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (تاج العروس ؛ ج4 ؛ ص321)

لكنى اسففت اذ/اذا اسفّوا

و فى حديث علي «لكنى أسففت إذ أسفوا»

أسف الطائر إذا دنا من الأرض، و أسف الرجل للأمر إذا قارب. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص375)

و في حديث علي، عليه السلام: لكني أسففت إذ أسفوا.

؛ أسف الطائر إذا دنا من الأرض في طيرانه. و أسف الرجل الأمر إذا قاربه. و أسف: أحد النظر، زاد الفارسي: و صوب إلى الأرض(لسان العرب ؛ ج9 ؛ ص154)

نه: لكنى "أسففت" إذا أسفوا، أسف الطائر إذا دنا من الأرض وأسف للأمر إذا قاربه.(كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٣، ص80)

بين نثيله و معتلفه

و في حديث علي «بين نثيله و معتلفه»

النثيل: الروث. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص16)

وفي حديث علي، عليه السلام: بين نثيله و معتلفه.

؛ النثيل: الروث(لسان العرب ؛ ج11 ؛ ص646)

وفيه ح: بين "نثيله" ومعتلفه، النثيل: الروث. ومنه: دخل داره فيها روث فقال: ألا كنستم هذا "النثيل".(كتاب مجمع بحار الأنوار، ج ٤، ص658)

يخضمون مال الله

(خضم)

في حديث علي رضي الله عنه «فقام إليه بنو أمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع»

الخضم: الأكل بأقصى الأضراس، و القضم بأدناها. خضم يخضم خضما. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص44)

في حديث علي، عليه السلام: فقام إليه بنو أمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع.

؛ الخضم: الأكل بأقصى الأضراس و القضم بأدناها، خضم يخضم خضما. (لسان العرب ؛ ج12 ؛ ص183)

[خضم] في ح علي: فقام إليه بنو أمية "يخضمون" مال الله، خضم الإبل نبتة الربيع، وه الأكل بأقصى الأضراس، والقضم بأدناها. (كتاب مجمع بحار الأنوار ،ج ٢، ص57)

(خضمه) خضما خضمه وفي حديث علي (فقام إليه بنو أمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع)(كتاب المعجم الوسيط ، ج ٢، ص242)

الناس حولى كربيضة الغنم

و منه حديث علي «و الناس حولى كربيضة الغنم»

أى كالغنم الربض. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص185)

في حديث علي، رضي الله عنه: و الناس حولي كربيضة الغنم.

أي كالغنم الربض (لسان العرب ؛ ج7 ؛ ص153)

ومنه ح علي: والناس حولي "كربيضة" الغنم أي كالغنم، (كتاب مجمع بحار الأنوار، ج ٢، ص275)

و الربضة: العاجز عن معالي الأمور.

و في الحديث:

«كربيضة الغنم».

أي كالغنم الربض. (تاج العروس ؛ ج10 ؛ ص57)

راقهم زبرجها

في حديث علي رضي الله عنه «حليت الدنيا في أعينهم، و راقهم زبرجها»

الزبرج: الزينة و الذهب و السحاب.(النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص294)

الجوهري: الزبرج، بالكسر: الزينة من وشي أو جوهر و نحو ذلك: يقال: زبرج مزبرج أي مزين؛ و

في حديث علي، عليه السلام: حليت الدنيا في أعينهم و راقهم زبرجها. (لسان العرب ؛ ج2 ؛ ص285)

الزبرج، بالكسر: الزينة، من وشي أو جوهر و نحو ذلك؛ هذا نص الجوهري. و قال غيره: الزبرج الوشي. و الزبرج: زينة السلاح.

و في حديث علي، رضي الله عنه: «حليت» الدنيا في أعينهم و راقهم زبرجها».

زبرج الدنيا: غرورها و زينتها. (تاج العروس ؛ ج3 ؛ ص387)

الزبرج: بكسر فسكون فكسر: الوشي، والزبرج: النقش، وزبرج الشئ: حسنه؛ وكل شئ حسن: زبرج. والزبرج: الزينة من وشي أو جوهر أو نحو ذلك.

وفي حديث علي رضي الله عنه: حليت الدنيا في أعينهم وراقهم زبرجها (كتاب المعجم العربي لأسماء الملابس، ص204)

دنياكم هذه اهون على من عفطة عنز

و العفط من قولهم: عفطت العنز تعفط عفطا، و هي ريح تخرجها من أنفها تسمع لها صوتا و ليس بالعطاس. و من ذلك قولهم: «أهون علي من عفطة عنز» . و تقول العرب: «ما له عافطة و لا نافطة» ؛

فالعاطفة: العنز، و النافطة: الضائنة. (جمهرة اللغة ؛ ج2 ؛ ص914)

(عطف)

في حديث علي «و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عطفة عنز»

أي ضرطة عنز. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج3 ؛ ص264)

و في حديث علي: و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عطفة عنز.

أي ضرطة عنز (لسان العرب ؛ ج7 ؛ ص352)

عطفت العنز تعطف عطفا و عطيطا و عطافا، الأخير محركة: ضرطت، و في العباب و الصحاح: حبقت.

و العطفة: الضرطة، و منه قول علي رضي الله عنه:

«و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عطفة عنز». (تاج العروس ؛ ج10 ؛ ص339)

تلك شقشقة هدرت

الشقشقة: الجلدة الحمراء التي يخرجها الجمل العربي من جوفه ينفخ فيها فتظهر من شدقه، و لا تكون إلا للعربي، كذا قال الهروي. و فيه نظر. شبه الفصيح المنطيق بالفحل الهادر، و لسانه بشقشقته، و نسبها إلى الشيطان لما يدخل فيه من الكذب و الباطل، و كونه لا يبالي بما قال. و هكذا أخرجه الهروي عن علي، و هو في كتاب أبي عبيدة و غيره من كلام عمر.

و منه حديث علي في خطبة له «تلك شقشقة هدرت، ثم قرت»(النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص489-۴۹۰)

و قال النضر: الشقشقة جلدة في حلق الجمل العربي ينفخ فيها الريح فتنتفخ فيهدر فيها. قال ابن الأثير: الشقشقة الجلدة الحمراء التي يخرجها الجمل من جوفه ينفخ فيها فتظهر من شدقه، و لا تكون إلا للجمل العربي، قال: كذا قال الهروي، و فيه نظر؛ شبه الفصيح المنطيق بالفحل الهادر و لسانه بشقشقته و نسبها إلى الشيطان لما يدخل فيه من الكذب و الباطل و كونه لا يبالي بما قال، و أخرجه الهروي عن علي، و هو في كتاب أبي عبيدة و غيره عن عمر، رضي الله عنهم أجمعين. و

في حديث علي، رضوان الله عليه، في خطبة له: تلك شقشقة هدرت ثم قرت.(لسان العرب ؛ ج10 ؛ ص185)

در این زمینه همچنین به سایت فدکیه، صفحه خطبه شقشقیه مراجعه فرمایید.

[21] مراجعه به مقاله دیگر استاد با عنوان «دراسات تاریخیة ودراسة نقدیة» نیز در این زمینه سودمند است.

[22] این مطلب در مقاله«مصاحف قرآن کریم؛ شبه وولگرامی تحریف ناپذیر» مطرح شده است.

در تاپیک ۹۲ و ۹۳ در مورد تفکیک هویت شخصی با شخصیتی پسین می خوانیم:

برای رسیدن به جواب اینکه قرآن چیست؟ ابتدا باید انواع هویتها را بشناسیم، و هویت شخصیتی پسین را از سایر هویات تمیزی دهیم، در مثال قبلی گفتیم که «بدن انسان معجزه است»، اما اگر بگوییم «بدن زید معجزه است» چه تفاوتی میکند؟ بدن انسان یک هویت نوعی کلی دارد ولی بدن زید یک هویت شخصی جزئی دارد، حال اگر بگوییم عدد با شیرینی فرق میکند، عدد هویتی کمیتی و ریاضی دارد اما شیرینی هویتی کیفیتی و چشایی دارد، آیا منظور ما از هویت عدد، یک هویت شخصی جزئی است یا هویت نوعی کلی؟ اما اگر بگوییم «عدد زوج سوم، هویت خاص خود دارد که عدد شش است» آیا هویت عدد شش، هویت نوعی کلی است یا هویت شخصی جزئی؟ هویت عدد شش در عبارت: «شش خودکار در جیب زید» چطور؟ آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ حال اگر بگوییم: «شش قصیده اول دیوان حافظ» آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ دیوان حافظ یک هویت شخصی جزئی دارد یا هویت نوعی کلی؟

آیا تفاوت هویت شخصی با هویت شخصیتی در چیست؟ هویت شخصی، جزئی حقیقی است، مثل زید، که جایی برای خود در مختصات فیزیکی دارد، میتوان در دستگاه مختصات فضازمان، آن را نشان داد، اگر بگوییم «اولین سخنرانی استاد فیزیک ما، در فلان روز، راجع به قانون اول نیوتن بود» این اولین سخنرانی، هویت شخصی جزئی دارد، و تمام لحظاتش و کلماتش را میتوان در مختصات فضازمان نشان داد، اما اگر بگوییم «مقاله اول استاد فیزیک ما، که در فلان تاریخ نوشته، راجع به قانون اول نیوتن است» و سپس کاشف عمل آید که استاد ما وقتی تایپ میکرده، دقیقا همزمان وقتی انگشتش روی یک دکمه کیبورد میخورده، در چندین فایل در چندین کامپیوتر همزمان تایپ میشده است، حال آیا این مقاله اول استاد ما، یک هویت مشخص برای خودش دارد یا ندارد؟ آیا یک امر کلی است یا جزئی؟ چه کسی میپذیرد که مقاله اول نوشته شده توسط استاد ما امری کلی باشد؟ استاد امر کلی نوشته است؟! و اگر جزئی است چگونه یک جزئی میتواند همزمان در چندین فایل موجود شده باشد؟ آیا یک زید همزمان میتواند چندین زید باشد؟

آیا صحیح است بگوییم تفاوت اولین سخنرانی با اولین مقاله، تفاوت شخص و شخصیت است؟ شبیه تفاوت زید با شرکتی که زید ثبت داده و مدیر آنست؟ آیا اگر بگوییم «اولین یاری که حافظ این قصیده را خوانده» با اینکه بگوییم «اولین قصیده که توسط حافظ سروده شده» تفاوت نیست؟ اولین یاری که حافظ این قصیده را خوانده، هویت واحد شخصی و جزئی حقیقی دارد، و ما فعلا نمیتوانیم به آن دسترسی داشته باشیم، اما اولین قصیدهای که حافظ سروده، هویت واحد شخصیتی دارد و هر چند کلی نیست اما جزئی حقیقی هم نیست، و ما در هر زمان و مکان میتوانیم به او از طریق نسخههای او دسترسی داشته باشیم.

آیا اولین قصیده سروده حافظ، که اکنون برای ما، در ضمن هر کتاب دیوان حافظ و هر چاپ مختلف، هویت خاص خود دارد، قبل از اینکه حافظ بسرایدش هم این هویت را داشته است؟ واضح است که پدیده سرودن، سبب این هویت شخصیتی برای اولین قصیده است، اما اولین عدد زوج که هویت خاص دارد هرگز در گرو یک پدیده فیزیکی نیست، اینطور نیست که قبل از یک زمان فیزیکی، اولین عدد زوج، نبود، و پس از آن، هویت خاص خود پیدا کرد، اما اولین قصیده حافظ، پس از یک زمان خاص، هویت خاص خود را پیدا کرده است.

سنخ هویت اولین قصیده حافظ، هویت شخصیتی پسین است.(مقاله مصاحف قرآن کریم، شبه وولگرامی تحریف ناپذیر)

در جمع بندی آقای سوزنچی از این مطالب نیز این گونه آمده است:

تا اینجای فرمایشات شما می توانیم لااقل این چند هویت را داشته باشیم:

۱. هویت کلی: مانند انسان بما هو انسان

۲. هویت شخصی جزیی: هویتی است که همواره در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص مقید است؛ مانند شخص خارجی بدن زید (که از لحظه ای به دنیا می آید و تا زمانی خاص باقی است و بعد می پوسد و دیگر بدنی در کار نخواهد بود) مثال دیگر در فرمایش شما «اولین سخنرانی آقای زید»

۳. هویت شخصیتی: هویتی که اگرچه جزیی و به این جهت معین است اما در عین حال در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص مقید نیست؛بلکه مرتب در مصادیق مختلف می تواند تجلی کند؛ که خود این بر دو قسم بود:

۳.الف. هویت شخصیتی پیشین: مانند اولین عدد زوج؛ (اگر می گفتیم عدد زوج یک مفهوم کلی بود؛ اما خود کلمه اولین آن را تعین جزیی می دهد؛ در عین حال اوال این تعین بعد از تحقق در عالم خارج نیست (لذا پیشین است) و ثانیا متحصر در یک مصداق در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص نیست (مثلا وقتی من فهمیدم ۲ اولین عدد زوج است؛ مصداق ذهنی این دویی که من فهمیدم غیر از مصداق ذهنی این دویی است که شما فهمیدید)

۳.ب. هویت شخصیتی پسین: مانند اولین مقاله آقای زید؛ فرقش با «اولین سخنرانی آقای زید» این است که اولین سخنرانی وی کاملا در مختصات زمان و مکان خاص است اما اولین مقاله آقای زید اگرچه جزیی شده، اما در مختصات زمان و مکان خاص منحصر نشده لذا هم آن مقاله ای که آن روز روی کاغذش نوشت هم آنکه در روی کاغذ نشریه مربوطه در آن زمان خاص منتشر شد و هم آنکه شما الان از طریق فضای مجازی دانلودش می کنید و هم آنکه من آن را دانلود می کنم و ... همگی اینها مصادیق همان «اولین مقاله زید» هستند.

تفاوتش با هویت شخصیتی پیشین هم در این است که این واقعیت توسط شخص خاصی پایش به دار هستی باز شد؛ و کاملا ممکن بود که هیچگاه پایش به دار واقعیت باز نشود (مثلا اگر اصلا آقای زیدی وجود نمی داشت یا اگر او کاملا بیسواد می بود)(همان، تایپی ۱۴۳)

بازبینی #1
ایجاد شده 28 نوامبر 2023 17:47:33 توسط Admin
به روزرسانی شده 20 فوریه 2025 15:33:28 توسط Admin